

سالوادور دالی و مذهب



من او بی همتاست، به خصوص من شیفته‌ی آرامش و اخلاص او در اندیشیدن و داوری کردن هستم. سراز بیراهه در آوردن او را نمی‌ترساند. در عوض زنده است و تجربه می‌کند.

● فصل آشنایی لورکا با سالوادور دالی
آن سالوادور دالی نقاشی که لورکا در نخستین ماههای سال ۱۹۲۳ ملاقات کرد، یک یاقی تمام عیار بود که با همه کلیشه‌های ادبی، اجتماعی و فرهنگی سر جنگ داشت.

نیوگ سرشار او آمیخته به معصومیت نگران‌کننده‌ای است؛ معجونی در کمال اصالت و جذابیت و غرابت. آنچه بیشتر از هر چیز دیگر در مورد او مرا شگفت زده می‌کند پریشانی «سازنده» یا بهتر بگویم «خلاق» اوست که همه چیز را برای او تبدیل به ماده قابل اندیشیدن و حس کردن می‌کند حتی خالی خلاء را و چنان نیرویی برای درگیر شدن، مبارزه کردن و شکل دادن به او می‌بخشد که باور کردنی نیست. هیچ چیز نمی‌تواند از این عینیت‌گرایی و جستجوی شادی به خاطر خود شادی، با ارزش‌تر و شگفت‌انگیزتر باشد. او هرگز قانون مدیریتانه‌ای را فراموش نکرده است. زم می‌گوید: «من به روز رستاخیز ایمان دارم». دالی، موجودی است که با تبری زوین به جنگ ارواح می‌رود. مانوئل دفالیا می‌گوید: «با من از ماوراءالطبیعه سخن نگویند».

و من می‌گویم!
ای خطر مستقیم!
این نیزه‌ی بی‌اسب سوار!
چگونه جاده پرپیچ و خم من
رویای تابناک تو را در سر دارد!
اما دالی دوست ندارد سواری
داده شود. او می‌خواهد خود
سوارکار باشد و به علاوه او به
ماوراءالطبیعه ایمان آورده است. او
عمیقاً مرا تحت تاثیر قرار می‌دهد.
او همان احساسی را در من
برمی‌انگیزد اگر کفرگویی نباشد که
مسیح نوزاد، رها شده در آخورگاه با
بذر تصلیب زیرکانه‌هایی که او بر آنها
خفته است.



به خصوص دشمن درجه یک احساساتی‌گری (Sentimentality) و مذهب بود؛ اگرچه تأثیری که مذهب کاتولیک بر روح حساس او گذاشته بود عمیق‌تر از آن بود که هر از گاهی در آثارش مجال ظهور نیابد. به علاوه دوستی با لورکا و تأثیرپذیری از او که همیشه شیفتگی و کشش بسیاری نسبت به مذهب از خود نشان می‌داد، دالی را به تأمل و می‌داشت. در «زندگی مخفی» که در آن سالوادور دالی به شرح خاطرات خود می‌پردازد آمده است:

«اگرچه من ناگهان متوجه شدم که دوستان جدید من، از من حرف‌های تازه بسیاری می‌آموزند بی‌آنکه هیچیک حرف تازه‌ای برای من داشته باشند با این همه در مقایسه با آن‌ها دست من پرتو به نظر می‌رسید زیرا آنچه من نداشتم و از فدریکو گارسا لورکا می‌گرفتم، دو برابر، سه برابر و حتی صد برابر داده‌های من به آن‌ها بود. پدیده شاعرانه تاب و اصیل، ناگهان جاندار و زنده در برابر من ظاهر شده بود. با گوشت و خون، جوشان، غلیظ و چسبنده، اعجاب‌انگیز، لوزان از هزاران شعله تاریک و پنهان هستی، تراویده از سرچشمه‌های زلال و بکر خود».

رابطه‌ی میان دالی و مذهب را از نگاه لورکا بهتر می‌شود دید. لورکا در نامه‌ای به منقد کاتالونیایی می‌نویسد: «من روز به روز بیشتر به خلاقیت دالی ایمان می‌آورم. از نظر

طبیعت، تمایل به برده‌پوشی دارد. آلبرتو ساوینیو این تمایل به رازداری را ناشی از فروتنی طبیعی می‌داند و به آن جنبه‌ای اخلاقی می‌دهد؛ زیرا این فروتنی زاده روابط بین انسان و طبیعت است. او به این نتیجه می‌رسد که همین عامل اصلی پیدایش Irony یا کنایه است.

سپاستین مقدس*
لورکا در تابستان ۱۹۲۵ که در کاداسک اقامت داشت همراه دالی از زیارتگاه سپاستین مقدس بر بلند کوه‌های پشت شهر دیدن کرده بود. دالی به شدت مجذوب کشفیات خود از مطالعه نقاشی‌های باز مانده از قدیس شهید، آن‌ها را سراسر آکنده از نشانه‌های سادو و مازوخیستی (آزادگرایانه) یافته بود. وی در نامه به لورکا از او پرسیده بود آیا هیچ مترجه شده است که جراحات پشت قدیس شهید ناشی از اصابت نیزه نیست و نتیجه آزار و آذیت‌های جسمی است؟

دالی و لورکا

مجذوب سپاستین مقدس

در این هنگام، لورکا نیز به سهم خود، مشغول جمع‌آوری مطالبی برای سخنرانی درباره اسطوره سن سباستین بود. همراه با نشان دادن اسلایدهای مربوط در ماه سپتامبر همان سال به خورخه گبین نوشت که برایش عکسی از مجسمه شهید قدیس ساخته Bernuete بفرستد که در موزه هنرهای زیبای شهر نگهداری می‌شد - این که چنین مجسمه‌ای مورد تحسین لورکا بوده واقعاً جای تعجب دارد زیرا بروکوئه آن را به شکل پسر جوان بی‌احساسی با زیبایی زنانه و شباهتی مرموز به مرد آلفرد داگلاس ساخته بود.

پیش از این تابستان، دالی که (که هنوز کاملاً به سوررئالیسم رونیاورده بود) از سن سباستین که آن را مظهر واقعیت‌گرایی مقدس می‌دانست و برای هنر معاصر گرایشی مناسب تشخیص می‌داد، دیدن کرده بود. آرامش، قدرت روحی و شکیبایی این قدیس در حالی که نیزه‌ها در بدنش فرو رفته‌اند - ویژگی‌هایی بود که تقاض حسرت داشت در زندگی و کارش بازتاب یابد. چه خوب که کاداسک ازادگاه نقاشی زیر سایه پرپرکت سن سباستین می‌زیست، قدیسی که وقار و تعادل روحی شگفت‌انگیزش، موضوع ثابت صحبت‌های لورکا و دالی بود.

درباره نقاشی سپاستین مقدس
لورکا، نقاشی سپاستین مقدس را پیش از چاپ در نشریه Camie de les Ans دیده و به تفصیل درباره آن با نقاش بحث و تبادل نظر کرده بود. این نقاشی بسیار او را تحت تأثیر قرار داد و چنان اهمیت در زندگی لورکا یافت که نمی‌توان آن را ترجمه قسمتی از اظهار نظر او در این باره صرف نظر کرد.

شکایه IRONY
هر اکتیوس، بنا بر روایت اتمیستوس، من گویید که

درباره نقاشی کرده‌ای اما دریایی که تو کشیده‌ای بهتر است، چون موج هایش قابل شمارش است»
اگر اتریکو قادر بود از عالم واقع فراتر برود و به زبان ما بعدالطبیعه سخن بگوید چنین مقایسه‌ای می‌توانست مبدا کنایه Irony باشد.

کنایه همچنان که من گفته‌ام، عربانی است؛ ژیمناست پنهان شده پشت درد سپاستین مقدس است و نیز خود این درد است، زیرا ملموس است و به تعبیر اتریکت «قابل شمارش»

شکیبایی PATIENCE

اتریکت، با شکیبایی خاصی قایق می‌راند که حاکی از آرامشی خردمندانه و درعین حال دردی عمیق است؛ شکیبایی فروتنانه‌ای که شباهت به میوه‌ای رسیده بر شاخه درخت دارد. و شکیبایی، در کشاکش میان آرامش و درد، سرچشمه سومی نیز دارد که هماناً زیبایی تاب است؛ همچون شکیبایی سپاستین مقدس به هنگام چشیدن شوکران شهادت.

توصیف شمایل سپاستین مقدس

به خاطر سنگفرش پله‌ها که از مرمر سیاه و سفید بود، مطمئن شدم که در ایتالیا هستم.
از پله‌ها بالا رفتم. در انتهای پلکان، تندیس سپاستین مقدس قرار داشت، طناب پیچ شده به تنه درخت گیلاس کهنسالی. او را روی پایه ستونی شکسته ایستاده بودند.
هر چه بیشتر در چهره‌ی او می‌نگریستم، بیشتر حیرت می‌کردم. اگرچه این احساس را داشتم که او را همه‌ی عمرم می‌شناختم و نور روشن صبح، کوچکترین جزئیات تندیس را با چنان وضوحی در معرض تماشای گذارتم که جای هیچ تردیدی نبود.
*شهید مسیحی رومی ۲۸۸ ب.م گویند جوانی زیبا و محبوب امپراطور دیوکلین بود. به مسیحیت گروید و به همین علت به فرمان امپراطور به قتل رسید برای جلوگیری از طاعون به وی توسل می‌جویند. پخته، پخته، پخته

